

یادداشت

شخصیت خوب پیروز می‌شود

جمال میرصادقی



می‌توانید با غلبه نقطه ضعف بر نقطه قدرت داستان، پایان مورد دلخواه خود را بیافرینید و برخلاف پایان خوش رمان «دندان گرگ» داستان را با شکست و سرافکندگی شخصیت داستان پایان دهید و نیروی شیطانی و بدی را بر نیروی پاکی و درستی چیره کنید.

داستان، بازتاب تصویر چندبعدی زندگی است و زندگی را طرح‌ریزی می‌کند و طرح‌ریزی در وضعیت و موقعیت‌های حادثه‌های زندگی به وجود می‌آید و با ارائه این حادثه‌ها می‌توانیم هر نوع داستانی که بخواهیم خلق کنیم.

در رمان «دندان گرگ» من از پیرنگی استفاده کرده‌ام که از آن می‌توان به عنوان «شخصیت خوب پیروز می‌شود» یاد کرد. نقطه قدرت، تلاش کردن برای دستیابی به تحول روحی و معنوی است. نقطه ضعف حقیری و وحشت از نقطه قدرت است. در رمان نقطه قدرت نیرومندتر از نقطه ضعف است و در مبارزه با کزی و دستگیری خودکامگی حاکم بر جامعه پیروز می‌شود و رمان پایان خوشی پیدا می‌کند. اما اگر در این مبارزه شخصیت داستان شکست می‌خورد و حقیری و سرافکندگی را می‌پذیرفت پیرنگ آن به «شخصیت بد پیروز می‌شود» تبدیل می‌شد و داستان پایان خوشی پیدا نمی‌کرد.

البته در رمان، همه شخصیت‌ها نمی‌توانند به هم شبیه باشند. شخصیت‌های بد و شیطانی در کنار شخصیت‌های منفی و خثی و شخصیت‌های مثبت و قدرتمند قرار می‌گیرند. در رمان «دندان گرگ» به چنین شخصیت‌هایی نیز برمی‌خوریم؛ شخصیت‌های جاسوس‌صفت و خودفروخته و شخصیت‌های ضعیف و منفی. مثلاً ناظم دبیرستان شخصیتی است ضعیف و فرصت‌طلب اما در پایان داستان، وقتی رئیس دبیرستان می‌شود تحول شخصیتی پیدا می‌کند و دیگر آن آدم سابق نیست و به شخصیت مثبتی تبدیل شده است.

جمع‌بندی: پایان خوش

۱- طرحی را فراهم آورید.

۲- شخصیت اصلی مناسبی برای ارائه طرح به وجود آورید.

۳- مشخص کنید که این شخصیت چه می‌خواهد و نحوه بینش و جهان‌بینی او چیست.

۴- نقطه ضعف و نقطه قدرت او را نشان دهید.

۵- شخصیت را در تنگنایی قرار دهید که نقطه ضعف او در راه پیشرفتش ایجاد مانع کند و او را تا سرحد سرافکندگی و درماندگی بکشاند و گرفتار افسردگی و ناامیدی شود.

۶- حادثه‌هایی را که از نقطه قدرت او سرچشمه می‌گیرد، به وجود آورید تا او را مجبور کند نقطه ضعف خود را بیشتر بشناسد و در فکر غلبه بر آن بیفتد.

۷- در نهایت، شخصیت باید بخواهد که اوضاع و احوال خود را به طریقی سامان دهد و با آخرین تلاش فوق‌العاده‌اش که از نقطه قدرت او ناشی می‌شود، بر نقطه ضعف و معضل زندگی‌اش غلبه کند. اگر نقطه قدرت نیرومندتر از نقطه ضعف او باشد، حتماً شخصیت در تلاش و کوشش موفق می‌شود اما اگر زور نقطه ضعف بر نقطه قدرت بچرد، شخصیت دچار تزلزل می‌شود و شکست می‌خورد. البته چربیدن نقطه قدرت بر نقطه ضعف با برعکس، از اوضاع و احوال حاکم بر جامعه شخصیت اصلی حکایت می‌کند و فضا و رنگ مسلط بر اجتماع او و اینکه بخواهد به این اوضاع و احوال تن دهد و به اصطلاح همراه جریان برود یا برعکس با آن برخورد کند و عکس‌العمل نشان دهد و برای تغییر آن، دست کم تلاش کند یا تأثیر مخرب و بازدارنده آن را در خود از میان ببرد و به اصطلاح ترس یا تردیدی در رویارویی با آن به خود راه ندهد.

برای آفرینش این مرحله‌ها داستان به گفت‌وگوهایی صریح و قاطع و توصیف‌ها و تصویرهای روشن‌ترانه و دقیق و بیش از همه، به بازنمایی حقیقت زندگی شخصیت‌ها و ارائه ماهرانه عناصر دیگر داستان نیازمند است، مثلاً ارائه پیرنگی قوی متناسب با نوع داستان. گفته‌اند پیرنگ موتور است که عمل داستان شما را پیش می‌برد و هول و ولای داستان را به وجود می‌آورد و خواننده را وادار می‌کند داستان را نخواند، از دست نگذارد. پیرنگ عنصری نیست که اهمیت آن تازه امروز آشکار شده باشد، از دیروز داستان‌گویمان آن را می‌شناختند و بشر ابتدایی برای آنکه حادثه‌ای را که تعریف می‌کند، شنونده‌های خود را مجذوب و کنجکاو کند، از این عنصر استفاده می‌کرده است. بنا کردن پیرنگ به طور حساب‌شده، کارکرد کلاسیک و زمانبندی عناصر داستان را می‌طلبد، از این رو خلاقیت شما به مهارت و شناخت ویژگی‌های فنی داستان وابسته است و بدون این ترغندها و تمهیدهای ساختاری، داستانی به وجود نمی‌آید.

دیگر اینکه نباید به انتظار حال نوشتن باشید و به این بهانه دست از نوشتن بردارید. داستان را به طور مکانیکی مثل خمیری که در تنور گذاشته می‌شود، شروع کنید و به تدریج که پیش می‌روید، نیروی خلاقه شما شور و حال زندگی را به آن خواهد داد. به دنبال الهام هم نباشید. الهام اگر به معنایی که از آن می‌فهمیم وجود داشته باشد خودش می‌آید. آنچه موجب آفرینش هنری می‌شود، تجربه و مشاهده و بیش از امیزش آنها با هم، تخیل است. رودن مجسمه‌ساز نابغه فرانسوی در وصیتنامه‌اش تأکید می‌کند: «به الهام اعتماد نکنید!» الهامی وجود ندارد. صفات اصلی هنرمند همان عقل و دقت و صمیمیت و اراده است. کار خود را مانند کارگرانی شریف انجام دهید.»

***بخشی از راهنمای رمان‌نویسی**

بی‌نوست:

۱-اگوست رودن، وصیتنامه، ترجمه پرویز ناتل خانلری، تهران، سخن، سال دوم، شماره اول، ۱۳۲۳

ادبیات

نگاهی به کتاب «دفتر چه یادداشت» نوشته نجمی مهدوی

روای زندگی در خواب و بیداری



ی‌ک: این مکان کوچک که نامی بزرگ بر سردرش نوشته شده (خانه هنر و ادبیات)، در یکی از خیابان‌های فرعی این شهر شمال اروپا (گوتنبرگ) که بسیاری از دوستان آن را «ایران» خلاصه‌شده و کوچک می‌دانند و بیشتر نوعی دفتر کار است تا کتابفروشی، جایی برای نوشتن و گاهی تدوین فیلم و محلی برای دیدار با دوستان و آشنایان تا فارغ از هیاهوهای رایج، ساعتی بنشینیم و چای و قهوه‌ای بنوشیم و بگویم و بشنویم از داستان و فیلم و ترجمه و شعر و نقاشی و موسیقی، هر عیب و اشکالی که داشته باشد، این حسن را دارد که موجب آشنایی‌ها و دوستی‌هایی می‌شود برای من پرتافتاده که هنوز هم دلم برای ایران و زبان فارسی می‌تپد.

غیر از هم‌میهنان و هم‌زبانان ساکن این شهر و اطرافش، بیشتر مهمانانی که از دیگر شهرهای سوئد، از کشورهای دیگر اروپا و آمریکا و کانادا و استرالیا و سرزمین‌های دیگر، از جمله ایران خودمان برای دیدار خویشان و دوستان خود به اینجا می‌آیند، سری هم به این «خانه» کوچک می‌زنند؛ «خانه»ای که اگر نبود، شاید من بخت آشنایی با هیچ‌یک از آنان را هرگز نمی‌یافتم.

تصور می‌کنم همان‌طور که من یاد و تصویر و گاه یادگارهای چندسطری به لطف و مهر آمیخته آنان را در ذهن و بر صفحات این دفترچه جلدسیاه حفظ می‌کنم، آنان نیز یاد و تصویر این «خانه» و من در خاطرشان بماند؛ یادی که آرزو دارم زیبا باشد و روشن و مهرآمیز؛ آن هم در این روز و روزگاری که متأسفانه بر است از بی‌مهری. **دو:** شهریور سال گذشته (۱۳۸۸) بود که خانم نجمی مهدوی همراه دوستی از همشهریان به این خانه کوچک آمد. نشستیم و گفتیم و شنیدیم و از دوستان و آشنایان مشترک رفته یا مانده یاد کردیم. سرآخر چند سطری، به رسم یادگار، در دفترچه ما نوشت و نسخه‌ای از کتاب تازه چاپ‌شده خود را اضا و لطف کرد. کتاب را خواندم و پسندیدم. گمانم چون از دل برآمده بود، لاجرم بر دل نشست.

سه: هر جمعه، ساعت ۱۰ صبح، یکی از رادیوهای محلی این شهر (رادیو سپهر که پنج روز در هفته، از هشت صبح تا ۱۲ نیمروز برنامه دارد) زنگ می‌زند تا من نیم‌ساعتی از رویدادهای ادبی- فرهنگی- هنری و کتاب‌ها و فیلم‌های تازه بگویم. جمعه همان هفته بود که «دفترچه یادداشت» خانم مهدوی را معرفی کردم و چند کلامی هم از چون و چندان گفتم. آنچه از این پس می‌خوانید پاکیزه‌شده آن گفتار رادیویی است، البته با برخی افزودها و ذکر چند نکته که در دوباره‌خوانی کتاب، به نظم رسیده است. زنی (با نام کوچک نویسنده آنجمی) از کتاب، دو بار از خود اسم می‌برد(«زردیک ۴۵ ساله ۵۰ ساله ولی بیشتر از هر ۱۸ساله‌ای سودا و آرزو توی سرمه.» (ص ۱۳)، دارای همسر و دو فرزند (پسری ۸ساله و دختری که سشش گفته نمی‌شود اما پیداست که نوجوان است)، از طبقه حدوداً بالای جامعه امروز ایران، ساکن شهر تهران، تحصیل‌کرده، روپادیده، آموزگار کلاس‌های یوگا، اهل مدیتیشن و دارای گرایش به ذن و عرفان شرقی و ایرانی، علاقه‌مند به (و آشنا با) موسیقی، به خصوص موسیقی کلاسیک غربی که پیانو هم می‌نوازد، دارای برادر و خواهر، دوستدار پدری که از دنیا رفته) و مادری که زنده است)، والدینی که از ایشان همیشه با عشق و احترام فراوان یاد می‌کند، بسیار خانواده‌دوست، دوستدار درخت و گل و گیاه و کوه و طبیعت، گرفتار همسایه‌ای به تصور او مبتلا به شیذوفرنی، کتابخوان (جملات قصار نویسندگان واندیشمندانی شهر چون جویس، بودا، نیچه، لائوتسه، تائو، وولف، کوندرا، یونگ … در جابه‌جا بنا به مناسبت‌هایی به یاد می‌آورد و در یادداشت‌هایش نقل می‌کند) و آشنا با نقاشی، معاصر هنرمندان و روشنفکران مطرح امروز تهران، اهل مهمانی‌های خانوادگی، کنسرت و نمایشگاه نقاشی و حتی شرکت در مجالس سماع، دچار (به قول خودش) «بیماری» خرید و پس دادن اجناس اکثراً نالازم، خسته و کلافه از هوای آلوده و ترافیک هراس‌انگیز خیابان‌های تهران، در حسرت جوانی از دست رفته، در پی خودشناسی، درگیر اجبارها و باید و نبایدهای زندگی روزمره، گاهی به فکر خودکشی، در عین حال که به روانکاو بگویند بابا شما نمی‌فهمید هم هست [«امروز بامد برمد تجریش چهار تا کبوتر آزاد کنم. پنج تای دیگه از نذرم باقی مونده.» (ص ۹۵) که به فرهنگ و تمدن ایران باستان و گذشته این سرزمین نیز توجه خاص دارد، دفترچه‌ای تهیه می‌کند و مدت یک سال (از چهارشنبه ۳۰ آبان تا یاز برمی‌گردد به همان چهارشنبه سومی ام‌آبان)، هر روز، هرگاه فرصت کند و بتواند رویدادها، دیده‌ها و شنیده‌ها، اندیشه‌ها،

نگاهی به کتاب «دفتر چه یادداشت» نوشته نجمی مهدوی

روای زندگی در خواب و بیداری

منبع:
است که کار خواننده را در درک بهتر مطالب و مفاهیم آسان می‌کند و چه درست و خوب که منابع این توضیحات هم نوشته شده است؛ کاری که متأسفانه معمولاً انجام داده نمی‌شود.

«ماهی سرخ» و «ماهی‌ها» و نیز به ویژه «سوزاد نارس و رشدنیافته» در خواب‌های راوی تکرار می‌شوند و از آغاز تا پایان ادامه می‌یابند. نویسنده از این تصویرها و تمثیل‌ها به درستی استفاده کرده است. «سوزاد نارس» در واقع به نوعی خود راوی است که در آخرین یادداشت (چهارشنبه سیم آبان که در واقع، ادامه نخستین یادداشت است) شرح یکی از خواب‌های او، سرانجام به بلوغ می‌رسد و «سبکبال» بیرون می‌رود.

«تهران» این شهر به قول نویسنده «بیچاره» یکی از شخصیت‌های اصلی کتاب است که تصویرهایی زنده و گویا، زشت و زیبا، از آن ارائه می‌شود. راوی فکر می‌کند: «… اگر این شهر به این شدت خراب و اسیر دود و آلودگی و ساختمان‌های زشت و بدقواره نکرده بودن، یا این آسمون بلند و کوه‌ها و تپه‌هایش… و از همه مهتر با ویژگی چهارفصلش، چه شهر کامل و زیبایی می‌توشت باشه…»(ص۱۲۳)

راوی خود را به درستی متعلق به «نسل پادروها»یی می‌داند که «چه نسل بارکشی» ست! «تسلی» به بار گذاشته و آینده هر دو را به دوش می‌کنند. ما… باید به پدرا و مادرامون برسیم، هم به فرزندانمون و از هیچ کدوم هم توقع رسیدگی نداشته باشیم…»(ص۱۱۸)

این نسلی است که در میانه میان سنت و مدرنیته که یکی از نمونه‌هایش خود راوی است. در یادداشت کوتاه روز چهارشنبه بیست و هفتم خردادماه، راوی (دراوق، نویسنده) به نتیجه‌ای می‌رسد که گاهی می‌یابند: «هگه میشه همه چیزو نوشت؛ خیلی چیزهارو نه میشه نوشت و نه میشه گفت…»(ص۸۳)

«پدیشر سرنوشت» دغدغه نویسنده است، آمیخته با حسرت گذر سریع جوانی [«جوونی از دست رفته» (ص۱۲۰)] و فرارسیدن آنچه آن را «پیری» می‌خوانیم، می‌دهد، همچنین نگرانی‌اش را نسبت به «آینده». هر چند گاهی موفق می‌شود «حال» را دریاد، از آن جمله است وقت‌هایی که از شهر می‌گریزد و به کوه می‌زند؛ از آسفالت سیاه خیابان‌ها پابری‌دارد و بر خاک، خاک خوب، گام می‌نهد.

«وقتی در طبیعتم، خودمو راضی و خوشبخت حس می‌کنم.» (ص ۵۴)

«دفترچه یادداشت» داستانی است روان و ساده



نویسنده جماعت پس از چند دهه نوشتن، به آن دگشی می‌یابند: «هگه میشه همه چیزو نوشت؛ خیلی چیزهارو نه میشه نوشت و نه میشه گفت…»(ص۸۳)

«پدیشر سرنوشت» دغدغه نویسنده است، آمیخته با حسرت گذر سریع جوانی [«جوونی از دست رفته» (ص۱۲۰)] و فرارسیدن آنچه آن را «پیری» می‌خوانیم، می‌دهد، همچنین نگرانی‌اش را نسبت به «آینده». هر چند گاهی موفق می‌شود «حال» را دریاد، از آن جمله است وقت‌هایی که از شهر می‌گریزد و به کوه می‌زند؛ از آسفالت سیاه خیابان‌ها پابری‌دارد و بر خاک، خاک خوب، گام می‌نهد.

«وقتی در طبیعتم، خودمو راضی و خوشبخت حس می‌کنم.» (ص ۵۴)

«دفترچه یادداشت» داستانی است روان و ساده

مکتب فرانکفورت – تهرانی یا فخر کلمات

علی کاکاوند

که نویسنده برای بیان آن، از شیوه «خاطرات روزانه‌نویسی» استفاده کرده است. نثر ساده است و بعضی واژه‌ها به شکل محاوره‌ای به شکل شکسته آمده که به نظر من، ضرورت چندانی نداشته است. سادگی و روان بودن و نزدیک شدن به زبان محاوره ضرورتاً نباید با شکستن واژه‌ها و شکل عامیانه دادن به آنها همراه باشد. مهم ساخت جمله‌ها و رعایت سادگی در شکل و شیوه بیان است.

بد نیست برای روشن شدن حرقم، به چند نمونه اشاره کنم:

ص ۱۵: «از پشت دیوار شیشه‌ای و شفاف، چشمم به پایه‌های بتونی بنای عظیمی که شبیه برج کوه نور فرمانیه، شرق منزل کامران‌میرزا بود، افتاد.»

بهرتر است که بین دو بخش فعل‌های ترکیبی فاصله نیفتد. این جمله نسبتاً بلند و سخته‌دار را اگر این طور بنویسیم، روان‌تر و زیباتر خواهد شد: «از پشت [پس] دیوار شفاف شیشه‌ای، چشمم افتاد به پایه‌های بتونی بنای عظیمی که شبیه بود به برج کوه فرمانیه، در شرق منزل کامران‌میرزا.»

ص ۹۶: «از خواب پرید و دوباره اظهار سرما کرد. گفت: سردهم.»

اضافه‌ها را اگر برنیم، ساده‌تر و بهتر می‌شود: «از خواب پرید و گفت: سردهم.»

ص ۱۲۰: «چقدر جوون و متفاوت با حالا بودم. اصلاً به موجود دیگه بودم.»

این‌گونه، این دو جمله روان‌تر و زیباتر خواهد بود: «چقدر جوان بودم و متفاوت با حالا. اصلاً موجود دیگری بودم.»

ص ۱۲۰: «این تابلو که بخشی از دیوار بود و هنرمند چهار طرفشو قاب گرفته بود…»

«چهار طرف» راند است. همان فعل قاب گرفتن کافی است. چون وقتی تابلو یا چیزی را قاب می‌گیرند، چهارطرف‌ش را قاب می‌گیرند. نوشتن این جمله به این شکل آیا بهتر نیست: «این تابلو که بخشی از دیوار بود و هنرمند آن البته درسته‌تر است بنویسیم «نقاشی»، زیرا واژه «هنرمند» معادل Artist در زبان فارسی، واژه‌ای است کلی که به اهل دیگر هنر‌ها- گذشته از نقاشی و نگارگری و پیکرسازی- نیز اطلاق می‌شود! آن را قاب گرفته بود…»

به یک نمونه دیگر هم اشاره کنم و دست بردارم از معلم زبان فارسی بازی درآوردن.

ص ۱۳۰: «به کنارش رفتم. بدن ناتوان و ملتشیسو به بغل گرفتم و به نبض تند و بی‌قرارش که آخرین ضربه‌اشو می‌نواخت، گوش دادم.»

همچنان که دیده می‌شود دو «را» تبدیل شده است به «و»، یعنی «ملتشی‌ش را» و «ضربه‌هایش را» شکسته شده است. حال البته ساخت جمله‌ها ساده و روان و نزدیک به زبان محاوره نیست. بدون شکستن واژه‌ها، می‌شد مثلاً نوشت «رفتم کنارش. تن آید بدن ا ناتوان و ملتشی‌ش را بغل کردم و نبض تند و بی‌قرارش را گوش دادم که آخرین ضربه‌هایش را می‌نواخت.»

در یکی دو دهه گذشته، خوشبختانه، زنان جامعه ایران از هر نظر و در هر زمینه، رشد چشمگیر و قابل ستایشی داشته‌اند؛ به ویژه در داستان‌نویسی. این داستان‌ها هر چه بیشتر باشند هر چه گستره وسیع‌تری را دربر گیرند، برای فرهنگ و ادبیات ایران و زبان فارسی مفیدتر است. دفترچه یادداشت، نخستین کتاب خاتم نجمی‌مهدوی، داستانی است خواندنی و زیبا.

ضمن آرزوی توفیق در ادامه نوشتن برای ایشان، دریغ می‌آید از این توصیه دوستانه بگذرم؛ درصورتی که کتاب به چاپ دوم برسد، بهتر است نویسنده ضمن ویرایشی مجدد، از نقل قول‌ها و جمله‌های قصار بزرگان تا می‌تواند بکاهد و نیز بخش‌های نقل شده از روزنامه‌ها و کتاب‌ها را تا حد ممکن، فشرده و کوتاه کند. نیز بهتر است آن توجه داشته باشیم که نقل غلط (برخلاف اینکه گفته‌اند: «نقل فکر، کفر نیست!»، غلط است. در صفحه ۱۲۱، در مطلبی که از کتاب ترجمه شده هاله تجدد نقل به معنا شده، نابود کردن مزدک و مزدکیان به قیاد پادشه ساسانی نسبت داده شده است که آشنایان با تاریخ می‌دانند نه این پادشاه، که فرزند برومند او (که بالاخره هم معلوم نشد با آن همه کشتار و جنایت، چگونه و چرا «عادل» و «دادگر» لقب گرفته)، یعنی آقای انوشیروان ساسانی مسبب این کار پلید، آن هم به آن شکل هراس‌انگیز، بوده است.

دفتر چه یادداشت/ نوشته نجمی مهدوی/ نشر: ثالث/ چاپ اول: ۱۳۸۶، ایران/ قطع رقعی، صفحه ۱۴۸

بتواند به مسائل خصوصی من مثل سطح سواد و میزان مطالعه پی ببرد! تازه این جور آدم‌ها می‌خواهند برای ادبیات نقد با نسبت نظری برقرار کنند لاید با همین نحوه نوشتن که در ایران ۱۳۸۹ به شما بگویند حرفت شبیه یک اخلاقی‌گرای پروتستان است. اشتباه تکنید «اخلاقی‌گرای پروتستان» یک عبارت جالب است که میزان مطالعه نویسنده‌اش را نمایان می‌کند اما چه ربطی به حرف‌های من دارد که گفته‌ام: نقد و معرفی کتاب‌ها بیشتر براساس رفاقت و نان قرض دادن است. ایشان که از این عبارات برآشفته‌اند باید بدانند که گرچه منظورم نقد و نظرهای ایشان نبوده اما فهمیدم که خودش از کسانی است که بر اساس ارتباط با نویسنده و شاعر، به همان زبان ترجمه‌ای فاخر فرانکفورت- تهرانی یادداشت می‌نویسد.

سه‌شنبه ۲۹ تیر ۱۳۸۹

نقد

نگاهی به مجموعه شعر گل سروده لیلا فرجامی تسلیم شدن در برابر دیدگان مرگ

حامد رحمتی



طی چند دهه اخیر نسل دیگری از شاعران در آن سوی آب‌ها، با قریحه پویای خود در شکل‌گیری شعر معاصر نقش بسزایی ایفا کردند. باید پذیرفت بخشی از شعر معاصر مرهون تلاش شاعرانی است که با انتشار آثار خود در جهت اعتلای شعر و زبان فارسی بی‌درغ بوده‌اند. اگر گزاره «ادبیات مهاجرت» را کنار بگذاریم، به ظرفیت‌ها و پتانسیل بالای این شاعران پی خواهیم برد. کم نیستند شاعرانی که با انتشار کتاب‌های خود جایزه‌های متعددی را تسخیر کرده‌اند. لیلا فرجامی در سال‌های اخیر توانست با ترجمه و شناخت ادبیات غرب گام‌های بلندی را در راستای شعر خود بردارد. او ابتدا با انتشار «کتاب اعترافنامه دختران بد» خود را شاعری با مناسبات اجتماعی معرفی کرد که با طنز و دیالوگ‌های کنایه‌آمیز جنبه‌ای کاربردی به شعرش داده بود. توجه مولف در کتاب مذکور بیشتر معطوف به رویکردهای شاعر می‌شد که در نوع خود قابل تامل بودند اما به لحاظ کارکردهای زبانی و اجرای شعر ضعیف‌هایی به چشم می‌خورد که تجربه‌گرایی و تلاش شاعر را نشان می‌داد که بسیار راهگشا بودند. اما در کتاب تازه لیلا فرجامی که از سوی اهنگ دیگر منتشر شده، گزینش و فضای این کتاب اصلاً قابل مقایسه با کتاب نخست شاعر نیست. آفرینه‌های این مجموعه ضمن اشتراک و همذات‌پنداری نتیجه زیست شاعرانه است. از طرفی عنوان کتاب «گل» دربردارنده نوعی نگاه متفاوتی یکی و تسلیم شدن در برابر دیدگان مرگ است که فرایند تدریجی زندگی را در تقابل با فهم مخاطب به مخاطره می‌اندازد و از آغاز این گشتمان دغدغه شاعر مخاطب را ترغیب خواهد کرد که بیشتر صفحات این کتاب را ورق بزند. ایا عنوان این کتاب صرف نظر از آفرینه‌هایی که در کتاب هست به شکل قابل قبولی مستتر شده تا بتوان به دنیای رمزآلود شاعر گام نهاد؟ در پاسخ این سوال چیزی که باعث تولید چنین اثری می‌شود، دغدغه شاعر در مواجهه با هستی است زیرا پاشر تاکنون با وجود هزاران سوال نتوانسته خود را اقتاع کند و شاعر ضمن علاقه به مفاهیم انسانی و تعمین این عنصر مهم برای توانان در شعرش ایده‌های درخور توجهی را ارائه می‌دهد که در غایت شعر به فلسفیدن منجر می‌شود که این دیالوگ‌ها و نگاه سرگردان نوعی فرافکنی برای متفلسف کردن مخاطب است زیرا تحلیل و کنش‌پذیری مولفه‌های موجود درک حضور و چرایی آن در نهایت به انسان نسبت داده می‌شود چرا که انسان جهان را می‌بیند، لمس می‌کند و برخلاف تمام موجوداتی که بر این کره خاکی زندگی می‌کنند، تنها انسان است که با عقلانیت و درک حضور می‌تواند مرگ را در زندگی دوباره‌ای بیانداند و این فرآیند یکی از نظام‌های کلان در ادبیات لیلا فرجامی است که با زبان شعر و درک عوامل زیباشناختی به سرانجامی قابل قبول می‌رسد.



گل گام برنده‌ای بود / که در آتش سفال شد / و باد به آسمانش برد / گل من بودام. تفاوت عمده در نوع نوشتار و اندیشه فرجامی در مجموعه حاضر و انتقال سریع معنا و حس زندگی در شعر او بخشی از جذابیت کتاب مذکور است؛ موقعیت‌های شاعرانه‌ای که در تقابل با جهان پیرامون ماست، به عبارتی یک گسست جنسیتی در اغلب شعرها به چشم می‌خورد که نمی‌شود به سادگی از کنار آنها گذشت. «هلن سکسیو» در کتاب «هنده مدیوسا» اشارات جالبی در مورد نوشتار زنانه دارد. او معتقد است: اکثر زنان می‌نویسند و از آنچه در عوالم‌شان شکل می‌گیرد، سخن می‌گویند اما این کنش از موقعیتی «مذکرانه» محسوب می‌شود، پس به عبارتی تولید نوشتار زنانه را باید محدود دانست. وی در میان گونه‌های ادبی، شعر را مقدم می‌داند نه نثر را. زیرا زبان شعر رها بوده و روابط دالت‌گر در شعر آزادانه حرکت می‌کنند و منطبق بر احساس و آمیخته با رویکردهای زنانه‌اند و معنا هیچ گونه جرمتی ندارد چرا که شعر به ناخودآگاه نزدیک است.

از آنجا که زبان فرجامی طنز و زندگی خاصی دارد، با ذکاوت خاصی از توانایی‌ها و حس مادرانه‌ای که در نهاد هر زن به غایت یک ارزش محسوب می‌شود، سخن می‌گوید. این فهم تاریخی را به زیبایی در بیان شاعرانه‌اش جاری می‌کند و برترین چاشنی است که بر استحکام شعرش نیز می‌افزاید، حرکت «شعر از زمانی» و کهن‌الگوی در روند متن است که ارجاعات تاریخی در بهتر شدن این روند ذهن را به تحلیل وامی‌دارد:

در نگاهت زاده شدم / چون موسالی برهنه‌ای / در گهواره‌ای بر نیل / روانه به سرنوشتی نامعلوم / یکی از نقاظ مهمم که در شاعران فرجامی نقش تعیین‌کننده‌ای دارند، ساختار منسجم و تنیدگی اندیشه و قدرت بالای تاولیل متن است و باید خاطرنشان کنم وجود هر مرکز در اکثر شعرها امری غیر قابل انکارند و مراد مولف از تعبیه کردن چنین مرکزی تضمین و برخورداری از سلامت اثر بوده که نمونه‌هایی از این شعرها توانسته‌اند. واقعاً موفق باشند که شاعر از نظام خاصی برای پیشبرد (خیال شاعرانه) بهره می‌جوید به عنوان مثال در شعر بازی (ص ۱۳) شاعر این جهان / دو پلک به هم دوخته کودکی ست / که می‌خواست / آینه‌ای شکسته به خورشید گرفته باشد. طراوت و کشف‌های شاعرانه در هر برهه‌ای از فریاد شاعر می‌رسند. کسانی که ظرفیت‌های زبان فارسی را محدود و تمام‌شده می‌دانند شک دارم از سطور فوقانی لذت نبرند. از آنجا که شعر یک هنر زبانی محسوب می‌شود تنها هنرمندی خلاق می‌تواند دست به اکتشاف بزند و بدون شک این مهم نیاز به ممارست و سال‌ها مطالعه دارد تا بتوان شاعری را از نظر کیفی شاعر دانست و برای اثر او تاریخ مصرف تعیین نکرد. از طرفی یکی از دلایلی که نگاه این شاعر را متفاوت می‌کند توجه به جزئیات زهربردی و خلق یک وضعیت ناپایدار و ایجاد فضای صمیمی با زبانی سالم است. باید اذعان کرد فرجامی در کتاب حاضر «گل» به بلوغ فکری رسیده است و در حوزه شعر زنان باید او را شاعری تمام‌عیار و صاحب سبک دانست.